

«خصوصی سازی» مدت‌هاست که موضوع پراتیک سیاست‌های اقتصادی دولت‌های سرمایه داری و نیز مباحثات داغ اقتصاددانان بوده است. خوب است از مبانی اصلی این سیاست شروع کنیم. این مبانی کدام‌ها هستند؟

□ عمده ترین مبانی این تفکر و پراتیک را باید در تعبیرهای حق به جانب و ایدئولوژیک نسل‌های نخستین مکتب تازه پای نئوکلاسیک (Early Neoclassicals) از مکتب پیشین کلاسیک (اقتصاد سیاسی) جست و جو کرد. اکثر اقتصاددانان کلاسیک، نظیر آدام اسمیت (Adam Smith 1723-1790) و دیوید ریکاردو (David Ricardo 1772-1823)، مخالف اندیشه‌ها و عمل کرد فئودالیسم و دولت‌های تابع آن – به ویژه انحصارات عظیم و کارتل‌های وابسته به آن – بودند. بنابراین، رقابت آزاد در تولید و تجارت به عنوان آنتی تز انحصار توسط آنان تبلیغ و ترویج می‌شد. برای مثال به بحث‌های ریکاردو با مالتوس (Rev. Thomas Malthus 1766-1834) در مورد آزادی و آزادسازی تجارت ذرت، مطلبی که از نظر تاریخی در اقتصاد نیمه اول سده نوزدهم در انگلستان به Corn Laws معروف است، می‌توان رجوع کرد.

بنابراین، اکثر اقتصاددانان کلاسیک نقشی بسیار محدود برای دولت قایل بودند و در مقابل به نقش بازار و حرکت آزاد سرمایه در این دوران شکوفایی سرمایه داری صنعتی ارج بسیار می‌نهادند. این گونه برخورد البته برخوردی مترقی به شمار می‌آمد، زیرا از جانب داری از یک نظام نوین در مقابل یک نظام پوسیده حکایت می‌کرد و به همین مناسبت هم هست که کارل مارکس (Karl Marx 1818-1883) به ویژه از اسمیت و ریکاردو با احترام یاد کرده است.

مکتب اقتصادی نئوکلاسیک در سال ۱۸۷۱ به وسیله انتشار سه کتاب از سه نویسنده‌ای، که ضمناً از اندیشه‌های یک دیگر خبری نداشتند، قدم به عرصه وجود گذاشت. این سه نفر به ترتیب، ویلیام استانلی جونز انگلیسی (W.S. Jevons 1835-1882)، لیون والرای (L. Walras 1834-1910) سوئیس و کارل منگر اطریشی (Carl Menger 1840-1921) بودند. این سه تن، که هنوز یک پا در مکتب کلاسیک و پایی دیگر در مکتبی که بعدها تولد خویش را زیر عنوان «انقلاب مارجینالی» (Marginalist Revolution) اعلام کرد، داشتند، رفته رفته «رفتار فردی» را به منزله عامل تعیین کننده، جانشین مفهوم طبقه (Socioeconomic Class) و ساختار اقتصادی کلان کردند. این التقات را می‌توان به وضوح در نوشته‌های آلفرد مارشال (Alfred Marshall 1842-1924)، که عملاً باید در جرگه‌ی نسل نخستین این مکتب به حساب آید، تجربه کرد.

مبنای Laissez-faire یا عدم دخالت دولت در روند تولید، توزیع و بازار کالا، و بازتولید سرمایه، دست کم یک مبنای قرن هجدهمی و یا نوزدهمی است، که تنها در چهارچوب تحولات و مبارزات زمان خود قابل بحث و توجیه است. اما این مبنا هم راه با عدم درک مفاهیم «دولت» سرمایه داری (Capitalist State)، تراکم و تمرکز سرمایه و غلیان ناشی از آن، بحران‌های دوره‌ای و بحران‌های ساختاری سرمایه داری، عدم تعادل حرکت بازار سرمایه، و نیز جانشین کردن نابجای مقوله‌ی فرضی (Axiomatic Behavior) رفتاری فرد به جای نهادهای ساختاری عینی اقتصاد در بنیان مکتب نئوکلاسیک قبل از جنگ جهانی اول و نیز تا زمان بحران بزرگ سال‌های ۱۹۲۳-۱۹۲۹ باقی ماند. وقوع این بحران عالم گیر

«نگاه»

می پرسد



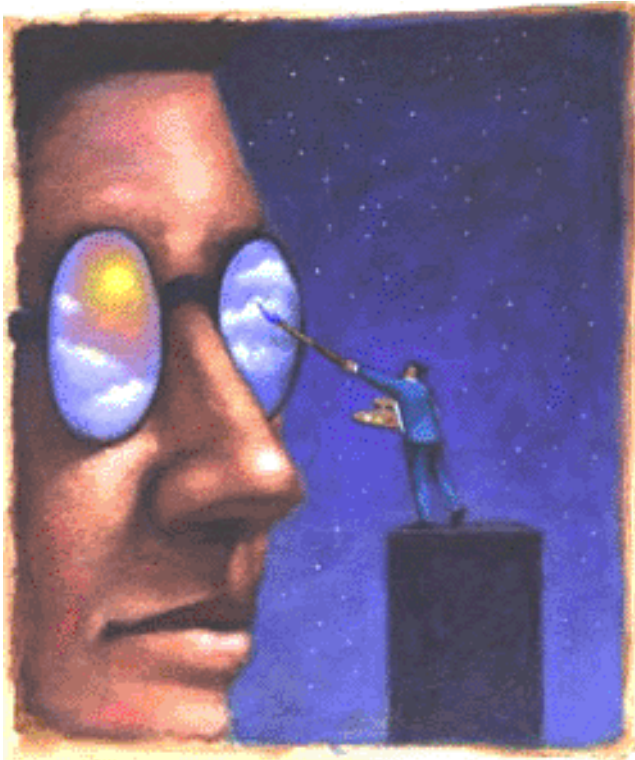
«تأثیرات سیاست خصوصی سازی بر طبقه‌ی کارگر»

گفت و گویی با سیروس بی‌نا

نمودار حرکت سرمایه («آنانومی انباشت سرمایه، فرماسیون ارزش، و پولاریزاسیون طبقاتی در اقتصاد سرمایه داری») نگاه کنید.

برخی در مباحث مربوط به «خصوصی سازی»، مساله را تنها به بعد اقتصادی محدود می‌کنند. آیا اتخاذ سیاست «خصوصی سازی» فقط دلایل اقتصادی دارد و اهداف سیاسی در اتخاذ آن نقشی ندارد؟ اگر چنین هم هست، این اهداف را چگونه توضیح می‌دهید؟

□ در مکتب اقتصادی نئوکلاسیک، که هم از نظر ایدئولوژیک و هم از لحاظ تئوریک هدفهای طبقاتی بورژوازی را در جهان تبلیغ و ترویج می‌کند، مقوله‌ی اقتصاد تافته‌ای جدا بافته از دیگر مقوله‌های علمی و اجتماعی است. اصرار در این «جدا بافتگی» از چهارچوب تعریف اقتصاد و چگونگی «فردیت» بخشیدن (یعنی غیر اجتماعی نشان دادن) به عوامل تعیین کننده‌ی آن ناشی می‌شود. پیروان این مکتب، اغلب از «نحوه‌ی اندیشیدن اقتصادی» (The Economics Way of Thinking) سخن می‌رانند. و از حقایق جامعه‌ی سرمایه داری و یا هر نوع جامعه‌ی طبقاتی دیگر طفره می‌روند. این قبیل اقتصاددانان، مدل‌های ایده آلی خود را با الگوی انتزاعی «انسان فرضی» (Economic Man or Homo Economicus)، که نه تنها در هیچ تاریخی، بلکه در هیچ قوطی عطاری‌ای هم یافت نمی‌شود، شروع می‌کنند. خواست‌های این به اصطلاح انسان از اول تا آخر تاریخ بشر هیچ انتهایی ندارد؛ اما در مقابل، منابع مصرفی (و تولیدی) موجود در چنین محیط عجیب و غریبی محدود است. پس برای این که در این سیستم، ارزش هر منبع مصرفی (و یا تولیدی) را بتوان معین نمود، لازم است که نسبت به «کمپایی نسبی» این منابع به یک سیستم قیمت گذاری رسید و در نتیجه، به تخصیص منابع اقتصادی پرداخت. بدین ترتیب، با رفتار انتزاعی



اقتصادی از یک طرف، و عدم پیش بینی و نیز کاربرد فرضیه‌های اقتصاد نئوکلاسیک _ به ویژه سیاست عدم دخالت دولت _ از طرف دیگر، به تاسیس مکتب (یا شاید نیمه مکتبی در ارتباط با سیاست‌های اقتصادی و اقتصاد کلان) دیگری که به «انقلاب کینز» (Keynesian Revolution) معروف است، انجامید. جان می‌نارد کینز (John Maynard Keynes 1883-1946) عقیده داشت، که اقتصاد سرمایه داری به واسطه‌ی عدم کفایت تقاضای عمومی همیشه نیازمند شرکت دولت و عمل کرد مستقیم آن در بازسازی و انکشاف است. بنابراین، علاوه بر سال‌های بحرانی دهه‌ی ۱۹۳۰، اندیشه‌ی وی نفوذ همه جانبه‌ی در بازسازی اقتصاد بیش از دو دهه پس از جنگ جهانی دوم _ به ویژه در چگونگی اعمال سیاست‌های اقتصادی هم‌آهنگ با حضور دولت _ داشت. برای مثال، از بازسازی اقتصادی پس از بحران در زمان روزولت در آمریکا می‌توان نام برد. اما به جهت نیاز به بیان پدیده‌ی «خصوصی سازی» اخیر لازم است، که به پدیده‌ی «ملی کردن صنایع»، که عکس آن است، در این دوره پس از جنگ جهانی در انگلستان اشاره‌ای بکنیم. دولت «اتلی» در رابطه با اختلال‌های اقتصادی ناشی از جنگ و به جهت سر و سامان دادن به بازسازی و توسعه‌ی صنایع عمده، سیاست ملی کردن این صنایع را در دستور کار خود قرار داد.

در اواسط دهه‌ی ۱۹۶۰، عمل کردها و سیاست‌های اقتصادی ناشی از اندیشه‌ی کینز و کپی کم رنگ آن که به «اقتصاد کینزین» معروف است، به بحران‌های تازه‌ای دامن زدند. تورم زیاد و بیکاری فراوان از یک طرف، و ازدیاد هزینه‌های دولتی و قرض ملی از طرف دیگر _ به ویژه در آمریکا _، هواداران اندیشه‌ی نئوکلاسیک و حامیان نظریه‌ی مقداری پول را به جنبشی که به «ضد انقلاب کینز» (Monetarist Counter-Revolution) معروف شد، واداشت. این گروه، که پایگاه نخست آن در دانشگاه شیکاگو دایر شده است، «مدرسه‌ی شیکاگو» (Chicago School) نام گرفته است. با پیدایش و اعتدالی نظریات این راست‌ها و اولترا راست‌های دیگر (Rational Expectation Theorists)، مجموعه‌ی نهادهای اقتصادی بورژوازی (و امپریالیستی) در جهان، مانند صندوق بین‌المللی پول (IMF) و بانک جهانی (World Bank)، امروزه به ترویج نقش بازار، آزادی بی‌قید و شرط انباشت سرمایه، محدودیت «حصار امنیتی» شهروندان (Safty Net)، گسترده شدن پولاریزاسیون طبقاتی، و در نتیجه فقر روز افزون اقتصادی و بالاخره اجرای سیاست جهانی «خصوصی سازی» پرداخته‌اند.

با فروپاشی شوروی سابق و کشورهای تحت سلطه‌ی آن، «خصوصی سازی» به عالی‌ترین شکل غارت «اموال و سرمایه‌های عمومی» (Public Property) در جهان در آمده است. باید توجه داشت، که واگذاری اموال و سرمایه‌های مجموعه‌ی شهروندان به کمپانی‌های مافیایی‌ای که در پناه فساد اجتماعی و اقتصادی در این گونه کشورها توانسته‌اند یک شبه راه صد ساله را بروند، تنها به ضرر نسل حاضر نیست، بلکه چنین غارت عظیمی تاثیر منفی خود را بر چندین نسل آینده نیز به دنبال خواهد داشت. بالاخره، پدیده‌ی «خصوصی سازی»، که خود نتیجه‌ی مستقیم یورش سرمایه در کنار پدیده‌ی جهان شمول «گلوبالیزاسیون» می‌باشد، علاوه بر کشورهای به اصطلاح «جهان سوم»، جوامع پیش رفته‌ی صنعتی را نیز تهدید می‌کند.

برای ملاحظه‌ی روند انباشت سرمایه و نقش «خصوصی سازی» به

یک انسان فرضی، «کیمیایی» - به عنوان یک نتیجه‌ی انتزاعی (axiomatic) - اساس سیستم قیمت گذاری این مکتب و بالاخره پیش شرط اقتصاد به اصطلاح «بازار» می‌گردد. علاوه بر این، در بنیان تئوریک این مکتب، اصولاً جایی برای دولت و مقوله‌ی «عمومی» (Public) وجود ندارد. در این جا دو انتقاد اساسی مطرح است.

اولاً: علم کردن «نحوه‌ی اندیشیدن اقتصادی»، روش تحقیق در اقتصاد را عملاً از تمام علوم دیگر جدا می‌کند. آیا در علم فیزیک، تعریفی و یا نقطه‌ی شروعی به مصداق «نحوه‌ی اندیشیدن فیزیکی» وجود دارد؟! آیا در علم شیمی، پایه را بر اساس «نحوه‌ی اندیشیدن شیمیایی» می‌گذارند؟! آیا در علم بیولوژی، صحبت از «نحوه‌ی اندیشیدن بیولوژیک» است؟! پس می‌بینیم، که چهارچوب تئوریک مکتب نئوکلاسیک مدرن از داربست ویران است؛ زیرا موضوع بحث این مکتب به جای بررسی یک جامعه و یا فرد در یک جامعه‌ی مشخص تاریخی، به خیال پردازی در مورد ساختاری ذهنی انتزاعی (axiomatic) می‌پردازد. بعداً هم که می‌خواهد راجع به اقتصاد کلان و جامعه فکر کند، همین روش را با جمع جبری

انباشت سرمایه، فرماسیون ارزش، و پولاریزاسیون طبقاتی در اقتصاد سرمایه داری»، که ضمیمه‌ی این گفت و گو است، رجوع کنید. بر اساس این نمودار، اهداف سیاسی «خصوصی سازی» شامل بالا بردن انباشت سرمایه، پولاریزاسیون طبقاتی و پرولتاریزه کردن جامعه، از بین بردن «حفاظ امنیت اجتماعی» (Social safety Net)، و بالاخره بالا بردن نرخ استثمار در جامعه‌ی سرمایه داری است.

می‌گویند که «خصوصی سازی»، به بارآوری بیشتر، به کیفیت بهتر کالاها و خدمات و... منجر می‌شود. آیا تجربه‌ی پراتیک این سیاست در سطح جهانی، و یا هیچ تحقیق مستند و علمی‌یی، نشان داده است که واقعا «خصوصی سازی» به چنین نتایجی منجر می‌گردد؟

□ اجازه بدهید برای صرفه جویی در وقت به نمودار ضمیمه‌ی این گفت و گو رجوع کنیم. این نمودار را من برای کلاس اقتصاد سیاسی و بررسی‌های گوناگون اقتصاد سرمایه داری در دوران کنونی در دانشگاه مینه سوتا (آمریکا) تهیه کرده‌ام. حرکت سرمایه در این

حرکت سرمایه در این نمودار از آناتومی انباشت سرمایه شروع می‌گردد و در طی یک روند بحران را سرانجام به انباشت مجدد سرمایه می‌انجامد. انباشت سرمایه در نظام سرمایه داری پدیده‌ای است مستقل، که شروع حرکت سرمایه را اعلام می‌کند. در این حرکت، که شامل رقابت همه جانبه‌ی سرمایه است، ارزش اضافی موجود هم راه با تحولات تکنولوژیک از کوران تراکم و تمرکز و بالاخره دگرگونی‌های سازمانی سرمایه می‌گذرد.

این مجموعه از تحولات، باعث دگرگونی شیوه‌ی تولید، بی ارزش شدن «مهارت» پاره‌ای از کارگران، ارزش مند شدن و اعلام «مهارت» جدید پاره‌ای دیگر از کارگران، افزایش سطح کارآیی تولید، و بالاخره بی ارزش شدن و از بین رفتن بخشی از سرمایه گل می‌شود. سرانجام، حل و فصل تضادهای گوناگون حرکت سرمایه پس از گذشتن روندهای کمی و کیفی بالا در بحران‌های دوره‌ی سرمایه داری انجام می‌پذیرد. نتیجه‌ی این حل و فصل فرماسیون و تولید ارزش جدید هم نیروی کار را ارزان تر می‌کند و هم دامنه‌ی پولاریزاسیون طبقاتی را وسعت می‌بخشد.

نمودار از آناتومی انباشت سرمایه شروع می‌گردد و در طی یک روند بحران را سرانجام به انباشت مجدد سرمایه می‌انجامد. انباشت سرمایه در نظام سرمایه داری پدیده‌ای است مستقل، که شروع حرکت سرمایه را اعلام می‌کند. در این حرکت، که شامل رقابت همه جانبه‌ی سرمایه است، ارزش اضافی موجود هم راه با تحولات تکنولوژیک از کوران تراکم و تمرکز و بالاخره دگرگونی‌های سازمانی سرمایه می‌گذرد.

این مجموعه از تحولات، باعث دگرگونی شیوه‌ی تولید، بی ارزش شدن «مهارت» پاره‌ای از کارگران، ارزش مند شدن و اعلام «مهارت» جدید پاره‌ای دیگر از کارگران، افزایش سطح کارآیی تولید، و بالاخره بی ارزش شدن و از بین رفتن بخشی از سرمایه کل می‌شود. سرانجام، حل و فصل تضادهای گوناگون حرکت سرمایه پس از گذشتن روندهای کمی و کیفی بالا در بحران‌های دوره‌ی سرمایه داری انجام می‌پذیرد. نتیجه‌ی این حل و فصل فرماسیون و تولید ارزش جدید است، که هم نیروی کار (Labor Power) را ارزان تر می‌کند و هم دامنه‌ی پولاریزاسیون طبقاتی را وسعت می‌بخشد.

نقش دولت در «خصوصی سازی»، به مثابه حراج اموال (و «سرمایه») عمومی و تسلیم بی قید و شرط آن به بخش خصوصی است، که

این انسان‌های ذهنی هم راه ساخته (Fallacy of Composition) و به زعم خود به رفتار گروهی در اقتصاد کلان پاسخ می‌دهد. ثانیاً: دیوار عظیمی میان این مکتب و دیگر علوم اجتماعی، که به هر حال تا اندازه‌ای سعی در تحلیل و بررسی حقیقت‌های اجتماعی دارند، وجود دارد. این دیوار، همانا ساختار و ساختمان «آگزئومانیکی» (axiomatic) و یا انتزاع محض است، که متأسفانه در مواردی به سود این مکتب - مثلاً در علوم سیاسی - فرو ریخته است. به عبارت دیگر، مکتب نئوکلاسیک مدرن تا اندازه‌ای علوم سیاسی را هم در حیطه‌ی انتزاع افراطی خویش اسیر کرده است. (برای نمونه به شیوه‌ی تئوریک «انتخاب عمومی») و یا Public Choice Theory رجوع کنید.)

به همین جهت، مباحث «داغ» اقتصاددانان نئوکلاسیک کم تر به اهداف سیاسی نگاه می‌کند، اما آن چه را که در زیر عنوان «سیاسی» می‌توان نام گذاری کرد، در قالب‌های ایدئولوژیک و مفاهیمی نظیر «آزادی»، «کارآیی» و «توسعه اقتصادی» بیان می‌کند. منظور از «آزادی» و «کارآیی» در این جا البته آزادی و یورش سرمایه و کارآیی تولید در رابطه با انباشت آن است. برای درک چگونگی پروسه‌ی انباشت سرمایه می‌توانید به نمودار «آناتومی

باید آن را «سرمایه باد آورده» نامید. این سرمایه چنان که نمودار ضمیمه نشان می‌دهد، انباشت سرمایه را تقویت می‌کند. اما نتایج «خصوصی سازی» اغلب شکاف طبقاتی را عمیق‌تر و نرخ استثمار را — به ویژه در کشورهای اروپای شرقی و روسیه پس از فروپاشی شوروی — بیشتر کرده است. افزایش سرسام آور قشون پشت جبهه‌ی بیکاران نیز یکی دیگر از بلایای «خصوصی سازی» می‌باشد.

اگر بخواهیم کمی بیشتر و مشخص‌تر در تجربه‌ی جهانی «خصوصی سازی» دقیق شویم، باید تاثیرات پراتیک این سیاست را بر طبقه‌ی کارگر، به مثابه یک مسأله‌ی اساسی، موضوع بررسی قرار دهیم. تجربه‌ی عملی اتخاذ این سیاست در کشورهای مختلف از این حیث چه بوده است؟

□ از لحاظ پراتیک، سیاست «خصوصی سازی» اثرات گوناگونی

بر کارگران کشورهای «جهان سوم» و نیز جوامع از هم پاشیده‌ی اروپای شرقی و شوروی سابق داشته است. در مورد روسیه، پراتیک این سیاست، این کشور را در فقر محض و بیکاری عظیم نیمی از جمعیت فرو برده است. حراج اموال عمومی و واگذاری آن به یک قشر کوچک مافیایی، شیرازی اقتصاد را به صورت زشت‌ترین نوع سرمایه داری در جهان از هم پاشیده است. آنارشسیسم بازار از یک طرف، و فساد اجتماعی ناشی از عدم تامین امنیت و ثبات سیاسی — اقتصادی از طرف دیگر، هر گونه کار تولیدی پیگیر را غیر ممکن ساخته است. کار به جایی رسیده است، که روسیه امروز از نظر فقر، پولاریزاسیون طبقاتی، بهداشت عمومی، سن امید به زندگی، عدم تامین اجتماعی، و دورنمای تاریک و نافرجام آینده، حتا از یک کشور «جهان سوم» هم به مراتب عقب تر است.

در ایران، سیاست «خصوصی

سازی» از دوران ریاست جمهوری رفسنجانی، و پس از پایان جنگ با عراق، به یک سیاست اصلی دولت‌های جمهوری اسلامی تبدیل شد. در مباحث جاری، به طور معمول تجربه‌ی این سیاست در ایران را منفی ارزیابی می‌کنند و گرفتاری‌ها و تنگناهای آن را به وجود مسائلی مانند «رانت خواری»، دخالت دولت، نقصان مدیریت، فقدان برنامه‌های علمی، فشار گروه‌های غیرمولد، و... منسوب می‌کنند و این نتیجه را می‌گیرند، که در صورت تصحیح و رفع این مشکلات، «خصوصی سازی» در ایران هم — مانند آن چه در کشورهای صنعتی پیش رفته رخ داد — موفق خواهد شد. شما تا چه اندازه این ایرادات را صائب می‌دانید؟

□ بدون شک تمام نابسامانی‌های مذکور در پرسش بالا به مثابه

معلول، و نه علت، جامعه و اقتصاد بیمار گونه‌ی ایران را تداعی می‌کند. برای مثال «رانت خواری» خود نتیجه‌ی فقدان یک اقتصاد تولیدی است. به «رانت خواری» در حیطه‌ی بخش خصوصی باید مهم‌ترین مشخصه‌ی «رانت خواری» در بخش دولتی در ایران (یعنی «دولت رانت خوار»، که از قبال درآمد نفت، اکثریت قریب به اتفاق برنامه‌های خود را به انجام می‌رساند) را نیز اضافه کرد. بنابراین، در ایران هم دولت و هم بخش خصوصی هر دو بیمار گونه‌اند.

از زمان ریاست جمهوری رفسنجانی به بعد، «خصوصی سازی» در ایران به صورت یک سیاست در آمد. اما این «خصوصی سازی» نه در روند وسیع واگذاری، بلکه در یک محدوده‌ی حساب شده در روند «واگذاری» به خویشاوندان و هم قطاران نزدیک در عمل از آب در آمد. این به اصطلاح واگذاری‌ها حتا از نمونه‌ی روسی آن هم به شکلی مافیایی‌تر به اجرا گذاشته شد. در ایران، نهادهای اقتصادی

— اجتماعی در خدمت یک بورژوازی

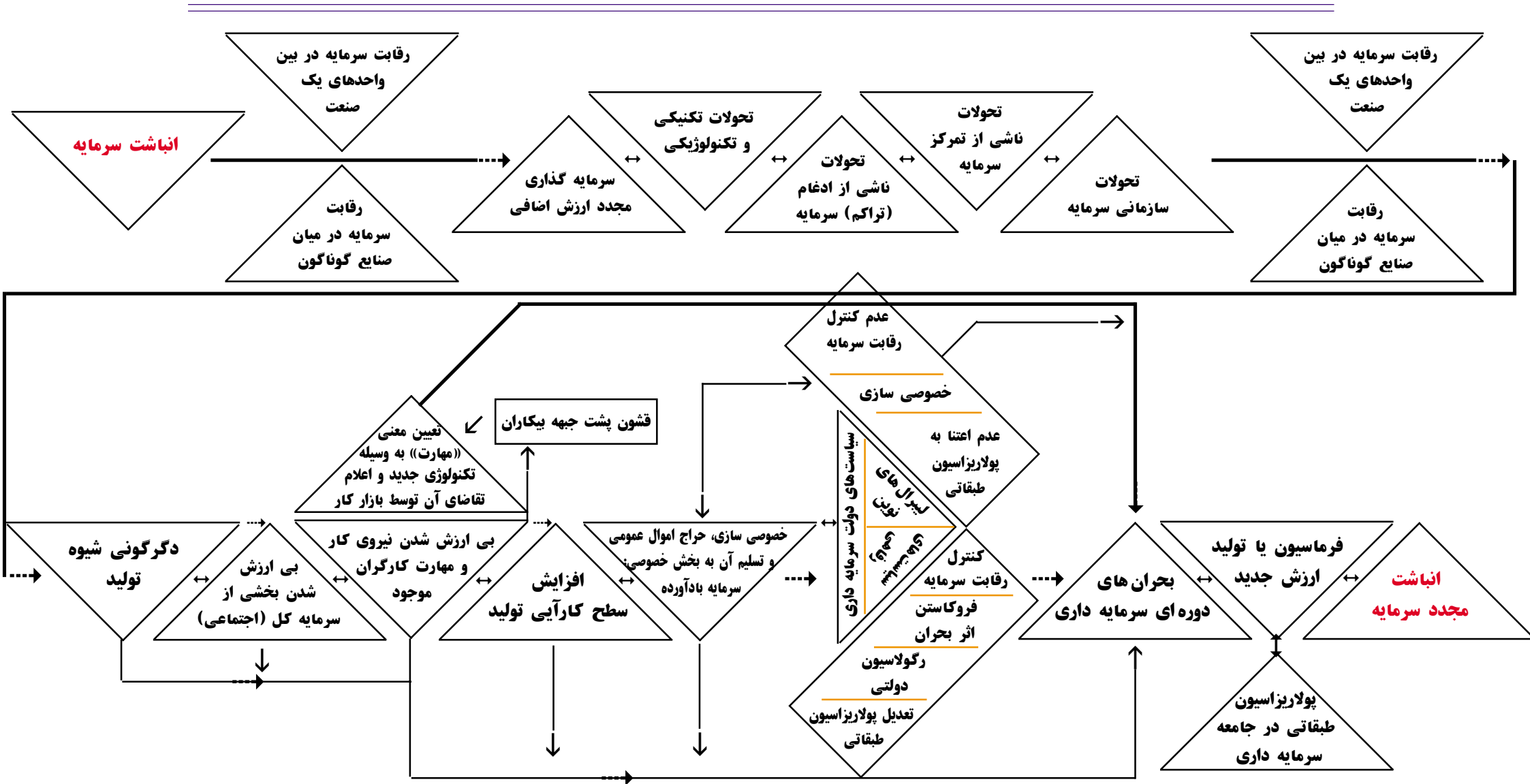
بی فرهنگ است، که به لحاظ تاریخی یک پا در قرون وسطی و پای دیگر در قرن بیست و یکم دارد. تصحیح و رفع مشکلاتی نظیر «رانت خواری»، نقصان مدیریت، فقدان برنامه‌های علمی، و اختلال گروه‌های غیر مولد، همگی بستگی به از میان بردن علت اصلی آن‌ها دارد. این علت همانا وجود مناسبات اقتصادی — سیاسی و اجتماعی‌بی است، که تضادهای سرمایه داری را به ویژه در دوران جهانی شدن مجموعه‌ی مناسبات سرمایه داری، هم راه با نحوه‌ی برخورد ماقبل سرمایه داری، صد چندان می‌کند. بنابراین، «خصوصی سازی» در جمهوری اسلامی در جهت برخورد با علت نیست.



هستند کسانی هم که شکست تاکنونی سیاست «خصوصی سازی» در ایران را ناشی از عدم تمایل و حضور «سرمایه داری ملی ایران» — که در واقع به سرمایه داری صنعتی اطلاق می‌شود — در این روند می‌دانند. در این نظرگاه، تداوم سیاست «خصوصی سازی» در ایران ناشی از اراده‌ی «طبقه‌ی جدیدی» قلمداد می‌شود، که در حال حاضر قدرت و ثروت و سرمایه‌های بزرگ را در اختیار خود دارد و نه فقط خواهان «صنعتی شدن ایران» و «رشد اقتصاد درون گرا» نیست، بلکه در پی حفظ و گسترش منافع طبقاتی خود از طریق جلب حمایت کنندگان خارجی است. و این‌ها، موجبات افزایش ضعف «سرمایه داری ملی صنعتی» را فراهم می‌آورد و لذا این یکی نه انگیزه و نه توانایی شرکت در «خصوصی سازی» را ندارد! نظر شما چیست؟

□ این پرسش مسأله‌ای اساسی را مطرح می‌کند، که پاسخ به آن به یک سری بررسی‌های تئوریک هم راه با شواهد مدلل تاریخی نیاز

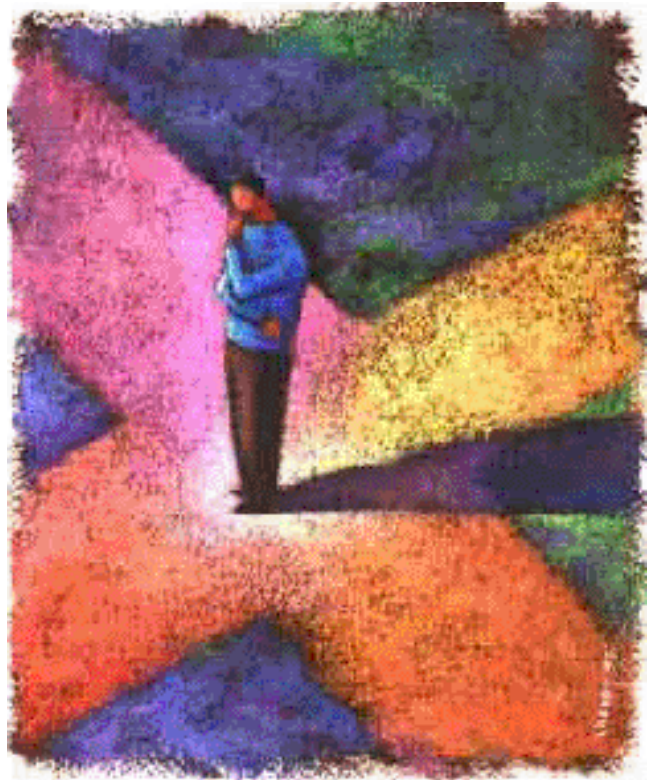
«اناتومی انباشت سرمایه، فرم‌اسیون ارزش، و پولاریزاسیون طبقاتی در اقتصاد سرمایه داری» (سیروس پینا)



در این زمان، صنعتی شدن رابطه‌های تنگاتنگ با سرمایه‌ی فراملی دارد. در این دوران چیزی به نام «اقتصاد درون‌گرا» نه برای کشورهای پیش‌رفته‌ی صنعتی و نه برای کشورهای به اصطلاح «جهان سوم» (همین اطلاق «جهان سوم» هم به نظر من غلط است!) هدفی واهی و من‌درآوردی است. در دوران «گلوبالیزاسیون» دیگر چیزی به نام «سرمایه‌داری ملی صنعتی» نه در کشورهای پیش‌رفته‌ی صنعتی و نه در کشورهای نظیر ایران وجود ندارد. بنابراین، چسباندن «خصوصی‌سازی» به «انگیزه» و یا «توانایی» چنین پدیده‌ی ذهنی‌بی، قیاسی مع‌الفارغ است.

از نظر شما، و در برابر همگی این تئوری‌ها و تحلیل‌ها، ایجاد چه شرایط اجتماعی و اتخاذ چه سیاست‌هایی می‌تواند به مشکلات و نابسامانی‌های جاری اقتصادی در ایران خاتمه دهد؟ نقش طبقه‌ی کارگر، به مثابه طبقه‌ی اجتماعی‌بی که کار و زندگی‌اش مستقیماً از پراتیک این سیاست‌های اقتصادی تاثیر می‌پذیرد، در این میان چیست؟

□ به نظر من این پرسش نیز از آن پرسش‌هایی است که احتیاج مبرم به گشایش بحث‌های عمیق در نقش طبقه‌ی کارگر به طور اعم و بررسی تاریخی انکشاف این طبقه در ایران دارد. هم چنین این پرسش به پیش‌شرط‌هایی نظیر بررسی فرماسیون طبقاتی جامعه‌ی ایران و چگونگی تضاد کار و سرمایه و نیز چگونگی ساختار سیاسی - اقتصادی این مبارزه و هماهنگی آن با سایر قشرها و توده‌های زحمت‌کش دارد. اما برای پاسخ سریع به مسأله‌ی مشکلات و نابسامانی‌های جاری اقتصادی در ایران، در یک کلام، جمهوری اسلامی حاکم بر ایران هرگز قابل‌رفرم نیست. این ارزیابی را می‌توان از عمل کرده‌های گوناگون این رژیم از ابتدا تا کنون - که یک ربع قرن را در بر می‌گیرد - آشکارا ملاحظه کرد. در این رژیم، طبقه‌ی کارگر ایران حتا اگر موفقیت‌های نسبی اقتصادی و صنفی‌بی هم به دست آورد، با یک یورش سیاسی و یک حرکت دیکتاتور منشانه‌ی غیر قابل‌پیش‌بینی (و یا قابل‌پیش‌بینی) یک شبه از دست خواهد داد. این نوع تضاد را کارگران ایران به گونه‌ای دیگر در زمان رژیم گذشته هم تجربه کرده‌اند. تجربه‌ی اخیر کارگران، و به طور کلی تمام اقشار زحمت‌کش ایران، نشان می‌دهد که هر مبارزه‌ی صنفی در این گونه رژیم‌ها بلافاصله تبدیل به یک مبارزه‌ی گسترده‌ی سیاسی می‌شود و در نهایت در مقابل نیروهای به اصطلاح انتظامی سرکوب می‌گردد. پس سازمان دهی سیاسی (و انقلابی) باید از همان اول در دستور کار آگاه‌ترین عناصر چنین جنبش‌هایی باشد. با توجه به پولاریزاسیون عمیق طبقاتی در ایران (و جهان) مسأله‌ی طبقه‌ی کارگر عدم تکافوی کمی نیست، بلکه نبود کیفیتی است که بتواند این همه خودانگیختگی را به خودآگاهی نزدیک کند.



دارد، که از محدوده‌ی این گفت و گو و چهارچوب این بحث مختصر خارج است. بنابراین، در این جا، با فرض آن بررسی‌ها، به چند نتیجه‌ی کوچک بسنده می‌کنم.

اولاً: صرف نظر از قبول یا عدم قبول این نکته، که آیا از نظر تاریخی «بورژوازی ملی» در جامعه‌ی ایران وجود داشته است یا نه، مقوله‌ی «سرمایه‌داری ملی» در دوران «گلوبالیزاسیون» - که به نظر من از سال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ به این سو تمام جهان را به تسخیر خود در آورده است - هیچ گونه معنای مادی و یا معنوی ندارد؛ زیرا در این دوران تاریخی پسامپریالیستی - یعنی پس از افول نظام بعد از جنگ جهانی معروف به آمریکا (نظام پاکس آمریکا: Pax Americana 1945-1979) و نیز فروپاشی شوروی - مناسبات اقتصادی و اجتماعی سرمایه‌ی فراملی جهانی در تمام گوشه و کنار جهان انتشار یافته و هم اکنون به بازسازی خود ادامه می‌دهد. ممکن است عنوان شود، که سرمایه‌داری مثلاً در گوشه‌هایی از آفریقا و یا دهکده‌های چینی و غیره هنوز کاملاً نضج نگرفته است. پس چگونه می‌توان به صورت یک پارچه روابط سرمایه‌داری را در مجموعه‌ی جهان امروز مستولی دانست؟ وجود مناسبات اقتصادی - اجتماعی سرمایه‌داری نه به شمردن دودکش کارخانجات صنعتی ارتباط دارد و نه با نشان دادن رشد ناهمگون آن مثلاً در مقایسه‌ی آمریکای لاتین و آمریکای شمالی می‌تواند مورد انکار واقع شود. چرا که عدم تعادل، رشد ناهمگون، و ماهیت بحران‌زای سرمایه‌داری در جهان، یک پارچگی خود را اکنون در روند انباشت فراملی سرمایه، نحوه‌ی پولاریزاسیون فراملی طبقاتی و بالاخره استثمار فراملی و گسترده‌ی سرمایه در رابطه با بازارهای کار فراملی و تکنولوژی فراملی به نمایش گذاشته‌اند. بنابراین، صحبت از مقوله‌ی ملی، بورژوازی ملی، ملی کردن و غیره، صحبتی نابجا و نامعقول است.